

نامه‌های ار نست همینگوی و کنستانتین سیمونوف^۱

ترجمه سیمین دخت چهره‌شا

در آوریل سال ۱۹۴۶، هیأتی از نویسندگان و روزنامه نگاران شوروی از جمله کنستانتین سیمونوف، ایلیا ارنبورگ^۲ و ویراستار ارشد روزنامه پراودا، میخائیل گلاکتیونوف^۳، بنا به دعوت انجمن نویسندگان ایالات متحده، وارد آمریکا شدند و تا پایان ماه ژوئن در آنجا اقامت گزیدند. ار نست همینگوی که در آن زمان در کوبا به سر می برد با شنیدن خبر ورود نویسندگان شوروی به آمریکا، به ارنبورگ و سیمونوف نامه‌هایی نوشت و از آنان دعوت کرد تا به کوبا بروند. اما تغییری ناگهانی در برنامه هیأت سبب شد تا آنها نتوانند دعوت دوستانه همینگوی را بپذیرند. به ویژه سیمونوف از این بابت سخت پکر شد، زیرا او به شهادت سخنرانها و نوشته‌هایش از مدت‌ها پیش به همینگوی علاقه فراوانی داشت و رؤیای دیدار همینگوی را در سر می پروراند.

سیمونوف در طول جنگ جهانی، در آوریل سال ۱۹۴۳ در مقاله‌ای نوشت «من که خود شاعر شعرهای عاشقانه هستم، سالهاست که آن وجد و نشاطی را که پس از خواندن صفحات عاشقانه رمان «ناقوس برای که می زند» به من دست داد، تجربه نکرده‌ام.»

سیمونوف در سال ۱۹۴۶ در سخنرانی معروفی که در شهر سانفرانسیسکو ایراد کرد از بسیاری از نویسندگان آمریکایی که در اتحاد جماهیر شوروی شناخته شده بودند و خوانندگان مشتاقی داشتند نام برد و به ویژه از همینگوی که بنا به گفته او همواره نویسنده مورد علاقه روشنفکران شوروی بوده است با تمجید و ستایش فراوان یاد کرد. پس از مرگ غم‌انگیز همینگوی، سیمونوف چندین مقاله درباره او نوشت که همه را بعدها در کتابی تحت عنوان «به همینگوی بیاندیشیم» منتشر کرد. در حقیقت، سیمونوف در مورد این نویسنده آمریکایی بسیار زیاد اندیشیده بود و در آثار همینگوی چیزهای زیادی دیده بود که اینچنین او را می ستود، چیزهایی که با اخلاق و دیدگاههای زیبایی شناسانه‌اش می خواند و هماهنگ بود. مثلاً همینگوی سنتی را که تولستوی در نویسندگی از خود به جای گذاشته بود می ستود، همچنان که خود سیمونوف هم، تولستوی را بارها به عنوان بهترین الگوی ادبیات زنده و پویا ستوده بود و در جایی گفته بود «من بی بروا و بی چون و چرا به تولستوی عشق می ورزم». سیمونوف از اینکه همینگوی در شمار نویسندگانی بود که سبک تولستوی را در ادبیات جدید سخت می ستودند، بسیار خشنود بود.

منتقدان ادبی اغلب سیمونوف را شاعری ستایشگر و شیفته شجاعت انسان توصیف کرده‌اند. سیمونوف در جایی گفته است «شجاعت به گمان من تنها صفت مشخصه یک انسان نیست بلکه نیاز اساسی یک انسان است.» شاید آن شجاعت شاعرانه و شکیبایی و استواری

1. Konstantin Simonov
3. Mikhail Galktionov

2. Ilya Ehrenburg

شخصیت‌های آثار همینگوی بود که تا بدان حد سیمونوف را مجذوب کرده بود. سیمونوف نوشته است: «به گمان من، همینگوی انسان از همینگوی نویسنده، از کسابهایش و نیز شخصیتش جدا نیست، یا صریح‌تر بگویم، او به مردمی که خصوصیتی از قبیل قدرت، وسعت دید، شجاعت و آمادگی مبارزه در راه حقیقت را دارند عشق می‌ورزید.»

برای سیمونوف اهمیت بسیاری داشت که همینگوی در سالهای ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۹ در جنگ‌های داخلی اسپانیا شرکت بسته بود و از جمهوری خواهان حمایت کرده بود. سیمونوف نیز مانند بسیاری از مردم نسل خویش، رؤیای سفر به اسپانیا و مبارزه با فاشیسم را در سر می‌پروراند. او طعم جنگ را نه در اسپانیا بلکه در خاور دور در خالین‌کول^۱ در سال ۱۹۳۹ چشیده بود. اما در آثار خود همواره از جنگ داخلی اسپانیا با اهمیت زیاد یاد کرده بود. او علاوه بر شعرهای زیاد، نمایشنامه معروف «یاری از دیارما» را نیز درباره این جنگها نوشت. هنگامی که سردبیر ارشد مجله «ناوی میر»^۲ شد، شماره دسامبر ۱۹۴۷ مجله را تقریباً به طور کامل به وقایع اسپانیا طی سالهای ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۹ اختصاص داد و در سال ۱۹۶۷ با همکاری کارگردان معروف رومن کارمن^۳، فیلم مستند «شهرمن، گرانادا، گرانادا، گرانادا» را ساخت.

دعوت همینگوی از ایلیاریا نیورگ، دلیل ساده‌ای داشت: آنها در اسپانیا با هم دوست شده بودند و خاطرات مشترک تلخ و شیرین زیادی داشتند. هیچ چیز ماندنی‌تر و پایدارتر از چنین خاطراتی نیست. از نیورگ در یکی از شعرهایش درباره آن عصر با شکوه و در عین حال تراژیک نوشته است:

بگذار به پشت سرمان نظری بیفکنیم - آنجا که آرامگاه مقدس عزیزان ماست،
آنجا صحنه اولین نبردهای ما بود، آه ای شور دوران جوانی!

با اینهمه همینگوی هرگز با سیمونوف دیداری حضوری نداشت و موردی هم پیش نیامد تا پیوند دوستی نزدیک میان آنها برقرار شود. او احتمالاً نام سیمونوف را شنیده بود و در صفحات روزنامه‌های ادبی آمریکا دیده بود. چندی پیش از ورود سیمونوف به ایالات متحده آمریکا، ترجمه انگلیسی داستان «روزها و شبها»^۴ی او به چاپ رسیده بود و حتی زمانی در شمار کتابهای پرفروش آمریکا درآمده بود.

باید گفت که بسیاری از مجلات و روزنامه‌های آمریکائی، با توجه به اینکه نویسنده در طول جنگ به عنوان خبرنگار جنگی در خط مقدم جبهه بود و تازه‌ترین خبرها را در مورد مطالبی که نوشته بود در دست داشت، نظری کاملاً مساعد و حتی تحسین‌آمیز نسبت به داستان سیمونوف داشتند. بدیهی است که این مساله روی همینگوی اثر داشته است و نسبت به شاعر جوان و ناشناس علاقه‌ای در او برانگیخته است.

می‌توان همچنین گفت که در اوائل سال ۱۹۴۶ و در ایامی که هنوز در اروپا محاکمات نورنبرگ در جریان بود و دادگاهها رأی به محکومیت جنایتکاران اصلی نازی نداده بودند

1. Khalhin-Gol

2. Navy Mir

3. Roman Karman

4. «Days and Nights»

با سخنرانی مشهور ضد شوروی چرچیل، زمزمه جنگ سرد آغاز شده بود و هراس از کشمکش تازه بین دو قطب، برخی از هنرمندان حساس آن زمان را سخت آزرده خاطر و نگران کرده بود و شاید به همین خاطر بود که همینگوی دل به دریا زده بود و اظهار تمایل کرده بود که با دوتن از نویسندگان شوروی ملاقات کند. در موقعیتی که جنگ سرد تازه داشت جان می گرفت شاید که او می خواست با گشودن باب گفت و شنودی دوستانه با نویسنده گان روسی، هشداری به جهانیان بدهد که به جنگ و تهدید و نیز ایجاد نفرت خاتمه دهند و به جای دشمنی، باهم برای بهزیستی نوع بشر گام بردارند.

(مقدمه از لازارلازارف)



۱. همینگوی

به ك. سیمونوف

۱۵ مه ۱۹۴۶

آقای سیمونوف عزیز!

تام شولین، که شما با او در نیویورک ملاقات کردید از راه دور با من تماس گرفت و گفت که شاید برای شما مقدور باشد سفری به اینجا بکنید. من از او خواستم تا از شما دعوت کند که به اینجا بیایید و چند روزی در مزرعه پیش من بمانید. شولین گفت که از شما دعوت می کند. من اما با این نامه را نوشتم تا اگر امکان آمدنتان هست، زودتر بیایید. من اکنون مشغول نوشتن رمانی هستم که آن را تا نیمه به انجام رسانده‌ام، اما خوشحال خواهم شد اگر چند روزی دست از کار بکشیم و با هم برای ماهیگیری به گلف استریم برویم. گمان می کنم از این کار لذت ببرید و بتوانیم ماهیهای بزرگی به چنگ بیاوریم.

به آرنبورگ هم نامه نوشته‌ام تا زودتر به اینجا بیاید و امیدوارم هر دوی شما بتوانید این کار را بکنید.

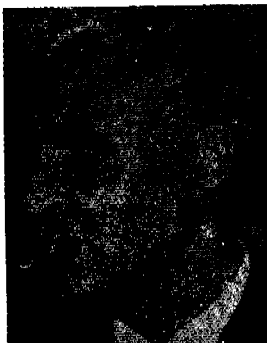
خواهش می کنم اگر اشکالی ندارد حتماً به اینجا بیایید چون از دیدار شما جداً بسیار خوشحال می شوم و فکر می کنم تعطیلات خوبی داشته باشیم.

حالا در گلف استریم اره ماهی فراوانی هست و نیز جریان شدید و تیره آب که همیشه نشانه فصل ماهیگیری است و باری... تا یک ماه دیگر هم ادامه خواهد داشت.

حتی اگر هیچ ماهی هم نصیب ما نشود باز هم ایام خوشی خواهیم داشت و به گمانم هر دوی شما از بازدید هاوانا خرسند خواهید شد.

دوستدار همیشگی تان

دنست همینگوی



ک. سیمونوف

به: ا. همینگوی

۱۵ ژوئن ۱۹۴۶

آقای همینگوی عزیز،

از دریافت نامه‌تان خیلی خوشحال شدم. راستش را بخواهید، از خوشی پر در آوردم. علت تاخیر در نوشتن جواب این بود که آرزوی سفر به کوبا برای دیدار شما لحظه‌ای وجودم را رها نمی‌کرد تا اینکه سرانجام امروز با خیر شدم که آمدن به آن طرفها برایم مقدور نیست و باید ظرف یکی دو روز آینده کفش و کلاه کنیم و به وطن برگردیم. تقریباً از پایان جنگ تا حالا از وطنم دور بوده‌ام.^۱

کلماتی که انسان در گفت و گوی حضور به کار می‌برد مشکل در نامه می‌گنجد با این همه دلم می‌خواهد چند کلامی با شما حرف بزنم. از اینکه نمی‌توانم طی دیدار کنونی از آمریکا، شما را هم ببینم. سخت دلخورم و حالا دلیل این دلخوری را شرح می‌دهم. در روسیه عده خیلی زیادی عاشق کتابهای شما هستند. اما گروههای مختلف به دلایل متفاوتی از آنها خوششان می‌آید. من برای اولین بار کتابهای شما را پیش از شروع جنگ خواندم و مثل اکثر مردم، مثل یک خواننده عامی، از آنها خوشم می‌آمد. جنگ مرا زیور و کرد و حالا بگمانم که انگار آدم دیگری شده‌ام. بار دیگر کتابهای شما را از دیدگاه آن انسان تازه و دگرگون شده خواندم و این بار سوای گذشته به آنها عشق می‌ورزم. من مثل سربازی قدیمی و مثل نویسنده جوانی که فقط طی دوران جنگ و فقط به خاطر جنگ نویسنده شده است به آثارتان عشق می‌ورزم.

«وداع با اسلحه»^۲ شما، برای من تنها یک کتاب نبود، زندگی من بود یا دقیقتر اگر بگویم بخشی از زندگی‌ام بود. «فیلهای سفید»^۳ آن چیزی بود که طی تمام آن چهار سال جنگ درباره‌اش شعر گفته‌ام. به عبارت دیگر، اکنون پس از جنگ نه تنها شما را فراوان می‌ستایم بلکه گمان می‌کنم که شخص شما را هم می‌فهمم. وقتی آدم می‌گوید که نویسنده‌ای را می‌فهمد، شاید خیلی خودپسندانه بنظر آید اما در هر حال من اینطور فکر می‌کنم و تصمیم گرفته‌ام فقط حقیقت را بنویسم، در غیر اینصورت اصلاً دلیلی برای نوشتن وجود

۱. سیمونوف از دسامبر سال ۱۹۴۵ تا آوریل ۱۹۴۶ در ژاپن بود. در بازگشت از ژاپن چند ساعتی در مسکو ماند و از آنجا باز به ایالات متحده آمریکا رفت و تا ژوئن ۱۹۴۶ در آنجا ماند.

۲. وداع با اسلحه همینگوی در سال ۱۹۲۹ نوشته شد و در سال ۱۹۳۶ در روسیه انتشار یافت.

۳. داستان «تپه‌هایی به سان فیلهای سفید» از مجموعه داستان «مردان بدون زنان» در سال ۱۹۳۷ منتشر شد (ترجمه روسی - ۱۹۳۴).

ندارد. اگر مرا باور کنی آن وقت می فهمی که چقدر دلم می خواسته و حالا هم می خواهد که شما را ببینم. این فقط علاقه نیست، نیاز دارم شما را ببینم، می توانی بفهمی؟ امیدوارم به همین زودیها، شاید تا سال آینده بار دیگر به آمریکا سفر کنم. آن وقت حتماً هر طور شده شما را خواهیم دید.

می خواستم لطف بزرگی در حق من بکنید نسخه ای از کتابم^۱ را برای شما می فرستم. فقط چند کلمه ای درباره آن بنویسید. من چند کتاب شعر و چند نمایشنامه و شاید چندین گزارش و مقاله برای روزنامه ها نوشته ام. این اولین کتابی است که نوشته ام و در آن چیزی هست که خودم از آن خوشم می آید - در واقع نمی دانم چیست اما برایم اهمیت بسیار دارد که بدانم. چون ظاهراً این همان راهی است که باید در آینده در پیش بگیرم. به عنوان نویسنده ای که اولین کتابش را نوشته است - هنوز هم چنین احساسی دارم - دلم می خواهد به عنوان یک دوست از تو بخوام که آن را بخوانی و پس از خواندن، چند خطی درباره اش بنویسی. لطفاً رگ و بی پرده بنویس. راستش را بگویم، اگر بنویسی که کتاب خوبی نبود و خوشت نیامد، خیلی دمت می شوم، اما در هر حال برایم خیلی اهمیت دارد که رگ و بی پرده حرفت را بزنی.

امروز به کانادا می روم. روزیست و سوم به نیویورک می آیم و بیست و ششم به کشور خود برمی گردم. اگر پیش از رفتنم جواب نامه را بدهی، عالی می شوم. آدرس من هتل والدورف آسنوریا، اتاق ۱۵۸۸، نیویورک؛ اگر نتوانستی نشانی ام در مسکو این است: کنستانتین سیمونوف، لنینگراد، اسکوی شوسه، مسکو، آپارتمان شماره ۶۶، ۲۵.

دوستدار شما
کنستانتین سیمونوف



۱. همینگوی
به.ک. سیمونوف
۲۰ ژوئن ۱۹۶۶

سیمونوف عزیز

متأسفم که نمی توانی به اینجا بیایی. اما می دانم از اینکه به وطن باز می گردی خوشحالی و سال آینده که برگشتی یکدیگر را خواهیم دید و دوستان خوبی خواهیم شد. از دریافت نامه ات خوشحال شدم و اکنون احساس خوشی دارم که با برادری نویسنده، ارتباط دلپذیری خواهیم داشت.

اما از اینکه نیامدی حساسی پکر شدم. می توانستیم با هم روی دریا و توی مزارع

۱. کتاب «روزها و شبها»

اینجا ساعات خوشی داشته باشیم.

دیشب کتابت رسید. امروز می‌خوانمش و تمامش که کردم به آدرس مسکو برایت کاغذ می‌نویسم. از خواندن همین چهل و هشت صفحه اولش می‌شود فهمید که خوب پیش خواهد رفت. خوشحال می‌شوم چیزی درباره‌اش بنویسم.

بایستی اولین باری که ترجمه شده بود، کتابتان را می‌خواندم اما من تازه از جبهه برگشته بودم و هیچ چیزی درباره‌آن نخوانده بودم، چه برسد به تعریف آن. مطمئنم منظورم را می‌فهمی. پس از جنگ اولی که در آن شرکت کردم تقریباً تا نه سال بعدش نتوانستم چیزی درباره‌اش بنویسم. پس از جنگ اسپانیا باید زودتر دست به کار نوشتن می‌شدم! آخر می‌دانستم جنگ بعدی مثل برق فرا می‌رسد و احساس می‌کردم دیگر وقتی نمانده است. بعد از این جنگ سرم شدیداً ضربه خورد (سه بار) و از آن پس همیشه سردرد داشتم. اما سرانجام بار دیگر دست به قلم بردم. اما زمانم بعد از ۸۰۰ صفحه دستنویس هنوز فرسنگها تا وقایع جنگ فاصله دارد. اگر زندگی روال عادی داشته باشد به وقایع جنگ هم خواهد رسید. امیدوارم چیز خوبی از آب درآید.

در سرتاسر این جنگ دلم می‌خواست با ارتش شوروی باشم و آن نبرد باشکوه را ببینم اما درخودم توان خبرنگار جنگی بودن را نمی‌دیدم چرا که یک - زبان روسی نمی‌دانم بجز البته سه لغت «بله»، «نه» و «گه‌سگ» و همچنین کلمه «نمی‌شود» که در اسپانیا یاد گرفته بودم و واژه‌های نظامی‌ام بودند. دو - اینکه فکر می‌کردم وجود من برای نابود کردن کرات‌ها (که ما به آنها می‌گوئیم آلمانیها) بیشتر از کارهای دیگر مثمر ثمر واقع می‌شد. در حدود دو سال روی دریا کار دشواری داشتم. بعد به انگلستان رفتم و پیش از حمله، همراه با نیروی هوایی سلطنتی، به عنوان خبرنگار پرواز کردم، بعد با هجوم نرماندی همراهی کردم و پس از آن باقی وقتم را در لشکر پیاده چهارم گذراندم. اوقاتی که در نیروی هوایی سلطنتی بسر می‌بردم، عالی اما بی‌ثمر بود. هنگامی که در لشکر پیاده چهارم جنگ پیاد بیست و دوم بودم تلاش کردم با یاد گرفتن زبان فرانسه و شناخت آن کشور مفید واقع بشوم و با چریکهای نهضت زیرزمینی فرانسه همکاری کنم. زندگی خوبی بود و تو حتماً از آن لذت می‌بردی.

یادم می‌آید که چگونه وقتی پیشاپیش ارتش وارد شهر پاریس شدیم و بعد ارتش به ما پیوست، آندره مالرو بدیدن من آمد و پرسید چند [تن] را فرماندهی کرده‌ام. به او گفتم هرگز فرمانده حداکثر بیش از ۲۰۰ تن نبوده‌ام و معمولاً بین ۱۴ تا ۶۰ تن را فرماندهی می‌کنم. خیلی خوشحال و آسوده خاطر شد، آخر می‌گفت که ۲۰۰۰ مرد را فرماندهی کرده است از این رو مسأله پرستیژ ادبی مطرح و مؤثر نبود.

۱. همینگوی رمان «ناقوس برای که می‌زند» را در سال ۱۹۳۹ نوشت و کتاب در سال ۱۹۴۰ منتشر شد.

۲. در سالهای ۴۳ - ۱۹۴۲ همینگوی در قایق خودش موسوم به «پیلاز» که مجهز به دستگاههای صوتی ویژه‌ای بود در دریای کارائیب مراقب ورود زیردریاهای آلمانی بود.

تابستانی که از نرماندی به آلمان آمدم با وجودی که جنگ بود، خوش‌ترین تابستانی بود که تا بحال داشتم. بعد در آلمان در حمله‌های «شنی ایفل»، «هورتن فورست» و «رون‌اشدت» جنگ سخت و تلخی در گرفت، هوا هم بسیار سرد بود. پیش از آن هم بر خوردهای سخت‌تری داشتیم اما فتح دوباره فرانسه و به‌ویژه پاریس، آنچنان نشاطی در من برانگیخت که پیش از آن هرگز بخود ندیده بودم. از زمانیکه پسر بچه کوچکی پیش نبودم، همیشه در حال عقب‌نشینی بودم، جلو حمله‌ها را می‌گرفتم، عقب‌نشینی و پیروزی‌هایی که پشت‌بند نداشت و اینجور چیزها و هیچگاه نفهمیده بودم که پیروزی چه احساسی در آدم برمی‌انگیزد.

اکنون از پائیز سال ۱۹۴۵ آنچنان سخت مشغول نوشتن بوده‌ام و در تمام اوقات نوشته‌ام که اگر هفته‌ها و ماههائی را که به‌سرعت باد می‌گذرند در نیابیم، همه انسانهای مرده‌ای بیش نخواهیم بود.

امیدوارم در آمریکا و کانادا سفر به تو خوش گذشته باشد. ای کاش زبان روسی بلد بودم و تو را همراهی می‌کردم چرا که در واقع بسیاری مردم خوب و شگفت‌انگیز که آنها را ببینیم و کارهای بسیار خوبی که انجام بدهیم. اما تعداد کمی از این مردم روسی صحبت می‌کنند. دلم می‌خواست سرهنگ لشگر پیاده بیست‌ودو (حالا ژنرال لانهام^۱) را که بهترین دوست من است می‌شناختی و همین‌طور فرماندها^۲ گردانهای یکم، دوم و سوم (آنهايي که زنده‌اند) و بسیاری از فرماندهان گروهانها و دسته‌ها و بسیاری سربازهای عالی آمریکایی را. لشگر پیاده چهارم از روز اشغال^۲ در ساحل یوتا تا پایان جنگ جهانی^۲ از يك قوای ۱۴,۰۳۷ نفری، ۲۱,۲۰۵ کشته و زخمی داد. پسر بزرگ^۴ من به لشگر سوم پیاده پتوست که نیروی آنها از ۱۴,۰۳۷ نفر به ۳۳,۵۴۷ تن افزایش یافت. اما آنها پیش از ورود به جنوب فرانسه در ایتالیا و سیسیل بودند. پسر من به‌عنوان چتر باز زودتر از دیگران رسید و بعداً بدجوری زخمی شد و در پائیز همانسال در «ووگ» دستگیر شد. پسر خوبی است، سروان است و حتماً از او خوشتر می‌آید. به کرات‌ها گفته بود (خیلی بور است^۵) که پسر يك استاد اسکی در اطریش است و پس از آنکه پدرش در سقوط بهمن کشته شد، به آمریکا آمده است. وقتی که سرانجام کرات‌ها پی‌بردند کیست، او را به اردوگاه اسرا فرستادند. اما در پایان جنگ آزاد شد.

شرم‌آور است که نتوانستید به اینجایی‌اید. راستی شعرها و گزارشهای شما به انگلیسی

۱ فرمانده هنگ پیاده بیست‌ودوم از لشکر پیاده چهارم ارتش ایالات متحده در سالهای ۱۹۴۵ - ۱۹۴۴.

۲ D - day ۶ ژوئن ۱۹۴۴ در جنگ جهانی دوم. در این روز نیروهای آمریکایی وانگلیسی شمال فرانسه را اشغال کردند.

۳ Ve - day پایان جنگ جهانی دوم در اروپا هشتم مه ۱۹۴۵.

۴ جان همینگوی (متولد ۱۹۲۳).



ترجمه شده است؟ خیلی دلم می‌خواهد آنها را بخوانم. می‌دانم از چه چیزی حرف می‌زنی. همانطوری که به قول تو، تو هم می‌دانی من از چه چیز حرف می‌زنم. با همه این حرفها دنیا آنقدر پیشرفت کرده است که نویسندگها بتوانند حرف همدیگر را بفمنند. البته در دنیا گه کاربهای زیادی می‌شود، اما مردم آنقدر خوب‌اند و فهمیده‌اند (بطور متوسط) و

خوش نیت که خیلی هم خوب همدیگر را درک می‌کنند، بشرط آنکه ما نیز در پی درک یکدیگر باشیم، نه تکرار سخنرانی چرچیل که حالا هم می‌خواهد همان کاری را بکند که در سال ۱۹۱۹ - ۱۹۱۸ کرد تا چیزی را حفظ کند که امروزه روز تنها بوسیله جنگ می‌توان حفظش کرد. مرا بیخوش اگر فارد سیاست می‌شوم. می‌دانم هر وقت که از سیاست حرف برنم‌ظاهر آرم آدم احمقی می‌شوم. اما من این را می‌دانم که هیچ چیز مانع روابط دوستانه کشورهای ما که می‌تواند به دیرپایی دوستی کشور همسایه کانادا باشد، نیست، مگر وجود و طرح يك امپراطوری که هیچ عذرواقعی اخلاقی یا اقتصادی برای ادامه حیاتش ندارد.

بهر حال موفق باشی سیمونوف عزیز، مواظب خودت باش و چیزهای خوبی بنویس. می‌دانم که مجبوری به کار روزنامه نگاری هم (گزارش نویسی) بپردازی همانطور که همه ما مجبوریم اما بخاطر داشته باش که اگر واقعاً توانایی نوشتن داری، این کار گناهی در مقابل روح مقدس انسان است... و سرانجام اگر بخوای شاهکارهایی بیافرینی که البته تنها دلیل کار نوشتن هم همین است آن وقت کار، حساس تر و بدتر می‌شود، البته به استثنای مواقعی که آدم برای امرار معاش چیزی می‌نویسد.

جوانی (احتمالاً حالا دیگر پیرمردی شده است) به اسم کاشکین^۱ در اتحاد جماهیر شوروی هست که نام مرا به موزمی ترجمه می‌کرد (شاید هم موخاکستری). او بهترین منتقد و مترجمی است که تا بحال در مورد کارهای خودم دیده‌ام. اگر هنوز هم آن دور و برهاست از قول من به او سلام زیادی برسان. راستی تا حالا «ناقوس برای که می‌زند» به روسی ترجمه نشده است؟ نقدی از ارنبورگ در مورد آن خواندم اما هرگز چیزی در مورد ترجمه‌اش نشنیدم. چاپ کتاب با حذف یا تغییر جزئی بخشی از اسامی کار ساده‌ای است. امیدوارم بتوانی آن را بخوانی. این کتاب در مورد جنگ، آنطور که ما جنگ را در سالهای اخیر شناخته‌ایم، نیست. اما در مورد جنگ پشت تپه ماهورهای کوچک پر بدک نیست و يك جاییش هم که ما فاشیست‌ها را می‌کشیم شما احتمالاً خوشتان خواهد آمد.

دوست تو ارنست همینگوی. سفر خوش.

۱. ایوان کاشکین (۱۹۶۳ - ۱۸۵۹) مترجم و منتقد شوروی، اولین مترجم و اولین نویسنده نقدهای آثار همینگوی.

۲. ترجمه روسی این رمان در سال ۱۹۶۸ منتشر شد.